

## نگاهی به شعر فزخی یزدی از دیدگاه بلاغت<sup>(۱)</sup>

دکتر محمد فشارکی

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

### چکیده

در میان شعرای فارسی زبان، کسانی که تغزل را در خدمت سیاست و مسایل روز درآورده و جوهر شعری را حفظ کرده باشند بسیار نادرند. این بدان علت است که مسائل سیاسی و اجتماعی به خاطر ناپایداری و عدم ثباتی که دارند از کلیت که خصیصه شعر است عاری هستند.

فزخی یزدی یکی از شعرای اجتماعی و مردمی است که با وجود این که گاه، ابیات خویش را در خدمت روزنامه‌نگاری و شعارهای سیاسی درآورده و راه خود را از شاعران سیاسی و حرفه‌ای جدا کرده، اما از آنجا که از مکتب شعر و شاعری درس گرفته و به نفس هنر نیز اعتقاد داشته از جوهر شعری هم نیز غفلت نورزیده و اشعارش را به عرصه شعارهای سطحی روزانه و مسایل عادی سیاسی، مبدل نساخته است و به همین دلیل، دیوان او از دیدگاه بلاغت قابل بررسی است.

نگارنده در این گفتار، به بررسی شعر فزخی از دیدگاه بلاغی پرداخته اشعار فزخی را از این منظر بررسی نموده است. بخشی از این مقاله به ذکر موارد کاربرد آرایه‌های بدیعی در اشعار فزخی همراه با ذکر مثال‌هایی برای هر مورد اختصاص یافته است.

**کلید واژه‌ها:** فزخی یزدی - بلاغت - شعر و سیاست - صنایع بدیعی

۱- ارجاعات شعری از دیوان فزخی یزدی، به اهتمام حسین مکی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶ است.



به صد امید، نشاندم نهال آزادی خداگند نگند باغبان نهال مرا

(دیوان فرّخی، ص ۸۸)

در میان شعرای فارسی زبان، کسانی که تغزل را در خدمت سیاست و مسائل روز درآورده و جوهر شعری را حفظ کرده باشند، اندک هستند، به این علت که مسائل سیاسی و اجتماعی به خاطر ناپایداری و عدم ثباتی که دارد، از صبغه کلیت، که خصیصه شعر هم هست، عاری است. در هر دوره‌ای، خصوصیات اجتماعی و سیاسی خاصی جلب نظر می‌کند که با دیگر دوره‌ها متفاوت است و اگر شعر بدین مسائل آلوده شود، به قول نظامی عروضی، «پیش از خداوند خود می‌میرد» و یا حداکثر، تا پایان آن دوره سیاسی بیشتر نمی‌ماند.

هیچ جریان سیاسی از بدو تاریخ تاکنون، ثابت و لایتغیر نمانده، بلکه جای خود را به جریانی دیگر که احیاناً با آن در تضاد بوده، بخشیده است. شعر نمی‌تواند بدین معنی آئینه همه زمانها باشد؛ بلکه می‌تواند منعکس‌کننده اوضاع خاصی از دوران محدودی باشد. بعضی شعرا به خاطر هنر و ذوقی که دارند، صبغه محلی و نژادی و مناقشات دینی را از مسائل روز حذف کرده، الهامی کلی و طنزگونه در شعر خود مطرح ساخته‌اند، به طوری که در هیچ دوره، رنگ خود را از دست نمی‌دهد. حافظ شاخص‌ترین آنهاست. از مسائل عهد مبارزالدین، آنچنان الهام گرفته که شعرش نه تنها آئینه آن زمان که آئینه تمام زمان‌هاست. یکی دو تن دیگر هم ازین دست می‌توان جست و یافت.

اما در دوران معاصر که همه چیز دگرگون شده و حتی معیارهای شعرشناسی نیز هم، این مسئله بیشتر رواج یافته است. شعرایی که به نام شعرای اجتماعی و سیاسی معروف‌اند کم نیستند؛ اما غالب اشعارشان رنگ زمان و صبغه محیط و نژاد و مذهب گرفته و بیشتر به شعارهای تعصب‌آلود «زنده باد» و «مرده باد» شباهت دارد تا به شعر هنری.

فرّخی یزدی یکی از شعرای اجتماعی و مردمی است که هرچند در مواردی، بوی شعار و روزنامه از شعرش شنیده می‌شود، ولی از آنجاکه در مکتب شعر و شاعری زیاد کار کرده، از جوهر شعری نیز غفلت نورزیده و اشعارش را به شعارهای مبتذل روزانه و مسائل عادی سیاسی، مبدل نساخته است. فرّخی از وقایع اتفاقیه اجتماعی روی گردان



نبوده است و از این حیث، جزء معدود کسانی است که در دوران معاصر، در این باره توفیق زیادی کسب کرده است، یعنی حفظ جوهر شعری در عین پرداختن به مسائل سیاسی. علت آن هم - به گمان بنده - سوز و دردی است که در خود داشته و به تجربیات درونی کسوت شعر پوشانده است. او زبان حال خود را گفته؛ حبس و شکنجه و دهان دوختن را تحمل کرده و احساسات راستین خود را بیان کرده و در عین حال، معیارهای شعری را هم رعایت کرده است.

مهمترین معیار شعر، تخیل، است و بعد موسیقی، فرّخی هر دو را تا آنجا که می توانسته مرعی داشته است.

از مهمترین خصوصیات شعر وی یک دست نبودن غزلیات اوست. بدین معنی که، وارد حیطه تغزل شده و مضامین عشقی را درست همانند قدما و گهگاه با ابداعات و مضامینی تازه، آورده و تمام جوانب بلاغی کلام را رعایت کرده است؛ ولی ناگهان، به طرح مضامین سیاسی و اجتماعی پرداخته که این امر از ویژگی های غزل اوست؛ مثلاً در غزلی با سرآغاز:

دوش یارم زد چو پر زلف پریشان شانه را

موبه موبه گذاشت زیر بار دلها شانه را

نیست عاقل را خبر از عالم دیوانگی

گر ز نادانی ملامت می کند دیوانه را

در عزای عاشق خود شمع سوزد تا به حشر

خوب معشوق وفاداری بود پروانه را!

ناگهان، چنین می سراید:

این بنای داد یارب چیست کز بیداد آن

دادها باشد به گردون محرم و بیگانه را؟

از در و دیوار این عدلیّه بارد ظلم و جور

محو باید کرد یکسر، این عدالتخانه را

(ص ۷۹)

در جای دیگر، در وسط غزلی اجتماعی، ایاتی عشقی می آید:



بی سر و پایی اگر در چشم خوار آید تو را  
 دل به دست آرش که یک روزی به کار آید تو را  
 دولت هر مملکت در اختیار ملت است  
 آخر ای ملت به کف کی اختیار آید تو را  
 ناگهان می‌سراید:

کیستی ای نوگل خندان که در باغ بهشت  
 بلبل شوریده دل هر سو هزار آید تو را؟  
 کن روان از خون دل، جو در کنار خویشتن  
 تا مگر آن سرو دلجو در کنار آید تو را  
 (ص ۸۰)

خصیصهٔ دیگر شعر فرّخی استعمال الفاظ روز و نامناسب با غزل است:

این وجیه المله‌ها هستند قاصر یا مقصّر  
 برکنید از دوششان پاگون صاحب منصبی را  
 (ص ۸۱)

و یا به کار بردن تعابیر «وکالت» و «وزارت» و «کارگر» و «کارفرما» و «لیدر» در این  
 ابیات:

ز لیدرهای جمعیت ندیدم غیر خودخواهی  
 از آن، با جبر کردم اختیار اقدام فردی را  
 از قوام و بستگانش دیپلم باید گرفت در خیانت داد هرکس امتحان فتنه را  
 (ص ۸۲)  
 (ص ۸۳)

اما در عین حال، در میان اشعارش، مضامین تازه، خوب و ظریف زیاد است:  
 ساغر تقدیر، ما را مست آزادی نمود  
 زین سبب از نشأهٔ آن باده، مدهوشیم ما  
 (ص ۸۶)

چشم من در پی دارایی اسکندر نیست  
 چشمهٔ آب خضر همچو سراب است مرا  
 (ص ۸۹)



در این مختصر، به یکی از جنبه‌های بلاغی شعر فرّخی، یعنی آرایه‌های بدیعی، می‌پردازیم. فرّخی هرچند شاعری اجتماعی سیاسی است و شعر را در خدمت مردم می‌داند، اما این امر بدین معنی نیست که از دقایق شعری و عوامل زیبایی شناختی شعری به دور باشد. آگاهانه یا ناآگاهانه از آرایه‌های بدیعی و صور خیال استفاده کرده است. تشبیه و استعاره و کنایه و جناس و ردّالعجز و طرد و عکس و تناسب و ایهام و... در شعر او کم نیست. آنچه جالب است کاربرد این آرایه‌ها در شعر سیاسی اجتماعی است. مسأله بلاغت شعر فرّخی خود مجال بیشتری می‌خواهد و مستلزم تحقیقی فراگیرتر و دقیق‌تر است و در اینجا، به اشاراتی بسنده می‌شود.

از لحاظ ابداع تصاویر ذهنی، فرّخی، چندان مبتکر نیست؛ ولی از حیث کاربرد زبان عامیانه (گهگاه) و تعبیرات سیاسی روز، شعر او درخور توجه است، اما نمونه‌هایی آرایه‌ها (با رعایت ایجاز کامل و به ترتیب حروف الفبا):

استعاره مصرّحه مجرده (ذکر مشبه به و اراده مشبه همراه با ملایمات مشبه):

به من، غزال غزل‌خوان من از آن شد رام

که فرّخی ره او با غزل‌سرایی زد

(ص ۱۳۲)

«غزال» و «غزل‌خوان» به ترتیب، استعاره از معشوق و ملایمات اوست.

استعاره مصرّحه مرشّحه (ذکر مشبه به و اراده مشبه همراه با ملایمات مشبه به):

با صد هزار دیده، چشم چمن ندیده در گلستان گیتی، مرغی به خواری ما

(ص ۷۸)

«مرغ» استعاره از انسان (ما) و «چمن» و «گلستان» از ملایمات معنی واقعی است.

استعاره مکنّیه (ذکر مشبه همراه با لوازم مشبه به)

شب تا به سحر، در طلب صبح و صالت

بگرفته دلم دامن آه سحری را

(ص ۸۸)

دست قضا:

از روز ازل دست قضا قسمت ما کرد رسوایی و آوارگی و دربه‌دری را

(ص ۸۹)



قضا به انسانی مانند شده که دست دارد.

عقده‌های اهل دل را موبه موم می‌کرد باز

در کف مشاطه باد صبا، گر شانه بود

(ص ۱۲۷)

کوه‌کندن در خور سرپنجه عشق است و بس

ورنه، این زور و هنر در تیشه فرهاد نیست

(ص ۹۹)

تشخیص (آوردن صفات انسانی برای مشبه غیرانسانی):

هم چشمی چشمان سیاه تو نمی‌کرد در چشم اگر نرگس بی شرم حیا داشت

(ص ۱۰۸)

اغراق (آوردن اوصاف و اموری که باور آنها کم و بیش از حیطه عقل و عرف خارج

است):

چون ز شهر آن شاهد شیرین شمایل می‌رود

در قفایش، کاروان در کاروان، دل می‌رود

همچو کز دنبال او وادی به وادی چشم رفت

پیش پیشش اشک هم منزل به منزل می‌رود

(ص ۱۲۷)

فرق شهر و دشت، از نقص جنون، کی می‌گذاشت

راستی، مـجنون اگر مانند من دیوانه بود

(ص ۱۲۸)

ایهام (لفظی که شامل دو معنی دور و نزدیک باشد و معنی دور بر خلاف انتظار، مراد

شاعر است - با سایه روشنی از معنای نزدیک):

اندر این طوفان، خدا داند که کی غالب شود

ناخدای ارتجاعی یا خدای انقلاب؟

(ص ۹۲)

«ناخدا» دو معنای بی‌خدا و ملوان را تداعی می‌کند و شاعر معنای دور آن (یعنی



«بی‌خدایی» را اراده کرده است.

در شب غم آنکه دامان مرا از کف نداد با گواهی دادن دل، دیده‌ خونبار بود

(ص ۱۳۳)

«دامان از کف نداد» دو معنی تداعی می‌کند: ۱- معنای حقیقی (اشک روی دامان می‌ریزد) ۲- معنای ایهامی (دست از دامان من بر نمی‌دارد، همیشه غم دارم).

دوش یارم زد چو بر زلف پریشان شانه را مو به مو بگذاشت زیر بار دلها شانه را

(ص ۷۹)

شانه دو معنی (کتف و شانه مخصوص موی سر) را تداعی می‌کند.

علم شد در جهان فرهاد در جان‌بازی شیرین

نه هر کس کوهکن شد در جهان فرهاد می‌گردد

(ص ۱۲۰)

کیستی ای نوگل خندان که در باغ بهشت

بلبل شوریده دل هر سو هزار آید تورا

(ص ۸۰)

کلمه «هزار» در بیت بالا، ایهام تناسب دارد.

تجاهل العارف (نوعی تشبیه که ادعای وحدت مشبه و مشبه به در آن مشهود است):

این غرقه به خاک و خون دلی بود یا طایر نیم بسملی بود؟

(ص ۱۲۷)

خال سیه به کنج لب شکرین توست یا هندویی که شیرۀ عتاب می‌خورد

(ص ۱۳۸)

تجسیم (امری معقول را به گونه‌ای مادی مجسم ساختن):

گزیدم بس ز ناکامی بس انگشت تحیر را

از این رو، تا قیامت خونم از سبّاه می‌ریزد

(ص ۱۳۶)

«انگشت تحیر گزیدن» امری معقول و خون از آن ریختن تجسیم است.

تشبیه بلیغ (زمانی که ادات تشبیه و وجه شبه در دو طرف تشبیه نباشد) به صورت



اضافی و یا غیر اضافی:

آتش ظلم در این خاک، نگردد خاموش مهد زردشت عجب آب و هوایی دارد!

(ص ۱۳۰)

آن دسته که سرگشته سودای جنون اند پا تا به سر از دایره عقل برون اند

(ص ۱۳۶)

اهریمن استبداد، آزادی ما را کشت

نه صبر و سکون جایز، نه حوصله باید کرد

(ص ۱۱۹)

تشبیه تمثیل (امری معقول را بدین ترتیب مجسم تر و مبین تر می کنند. وجه شبه نیز از

اموری چند منتزع می شود):

آنکه در زنجیر کرد افکار ما را فرخی در حقیقت آفتابی را به گل اندوده بود

(ص ۱۳۱)

به زنجیر کردن افکار مانند آفتاب به گل اندودن است.

تشبیه مرسل (تشبیه معمولی با وجود ارکان مختلف):

دل در شکنج زلف تو، چون طفل بند باز

گاهی رود به حلقه و گه تاب می خورد

(ص ۱۳۸)

تشبیه مضمّر (مانندگی میان طرفین با صراحت لفظ ملموس و مشهود نیست):

این نیست عرق کز رخ آن ماه جبین ریخت

خورشید فلک رشته پروین به زمین ریخت

(ص ۹۸)

پرده دل تا نشد چاک از غمت، پیدا نگشت

کز پس یک پرده، پنهان صد هزار اسرار بود

(ص ۱۳۳)

شمشیر زبان ای دل، کامت نکند حاصل

در پنجه شیر عشق، یک عمر زیون باید

(ص ۱۳۳)





عقده‌های اهل دل را موبه موم می‌کرد باز

در کف مشاطه باد صبا، گر شانه بود

(ص ۱۲۷)

نگار من مسلمان است و در عین مسلمانی

به محراب دو ابرو، چشم مست کافری دارد

(ص ۱۲۸)

تضاد: نمونه‌ها:

درست - شکست (درستی - شکستگی):

بشکست مرا پشت اگر بار درستی میزان درستی شده بشکستگی ما

(ص ۹۱)

سر - پا:

به سر سپرده خود عارفی چه خوش می‌گفت

که دستگیری از پا فتاده باید کرد

(ص ۱۲۹)

خیر - شر:

خیر در جنس بشر نبود خدایا رحم کن

این بشر را کز برای خیر خود شر می‌کند

(ص ۱۲۶)

راست - کج، سخت - سست:

راستی کج کلها عهد تو سخت آمد سست

رفتی و عهد شکستی؛ نبد این کار درست

(ص ۱۰۲)

مؤمن - کافر:

سیم را نابود باید کرد کاین مشتی پلید مؤمن صد ساله را یک‌روزه کافر می‌کند

(ص ۱۲۶)



جناس اشتقاق (دو کلمه از یک ریشه باشد):

صیّاد - صید:

دل داشت هوای دام صیّاد      پیداست که صید غافل بود

(ص ۱۲۷)

مقتول - قاتل:

یارب، این مقتول عشق از چیست کز راه وفا

سربه کف بگرفته، استقبال قاتل می رود؟

(ص ۱۲۷)

سائل - مسؤل:

با فلاکت مملکت از چارسو پرسائل است

وز برای این همه سائل، کسی مسؤل نیست

(ص ۱۱۴)

جناس شبه اشتقاق (به نظر آید که دو کلمه از یک ریشه هستند؛ اما چنین نباشد):

خطا - خطّه:

از خطا بس که در این خطّه سیه رو پر شد

پیش بیگانه، کم از کشور زنگ است اینجا

(ص ۹۰)

جناس تام (دو کلمه از نظر تلفظ، مثل هم باشند و از نظر معنی، مختلف):

آجل - عاجل:

اجرا نشد میان بشر گر مرام ما      آجل شود اگر چه به عاجل نمی شود

(ص ۱۲۶)

دوش - دوش:

دوش زیر بار آزادی چه سنگین گشت دوش!

تا قیامت زیر بار منتّ دوشیم ما

(ص ۸۶)



چین - چین:

هزار عقده چین را یک انقلاب گشود ولی به چین دو زلفت، شکست شانه ما  
(ص ۸۷)

جناس زاید (دو کلمه متجانس یکی بر دیگری حرفی زیادت داشته باشد):  
ماه - ماهی:

من و دل از غم ماهی ز اشک و آه چون ماهی  
گاهی دو دجله می خواهد گهی در تابه می ریزد  
(ص ۱۳۶)

جناس مرکب (یکی از دو کلمه متجانس بسیط و دیگری از دو جزء مستقل تشکیل  
شده باشد).

از قناعت، خواجه گردون مرا تا بنده است  
پیش چشم چشمه خورشید کی تابنده است؟  
(ص ۹۴)

بیدار - بی دار:

پاسبان خفته این در اگر بیدار بود کی برای کیفر غارتگران بی دار بود  
(ص ۱۳۳)

جناس مصوتها (اختلاف دو کلمه متجانس فقط از لحاظ مصوتها باشد):

ساختن - سوختن، سوز - ساز:

ساختم با سوختن یک عمر در راه محبت  
عشق عالم سوز آری سوز دارد ساز دارد  
غزل - غزال:

به من غزال غزل خوان من از آن، شد رام  
که فرخی ره او بنا غزل سرایسی زد  
(ص ۱۳۲)

زر - زور - زاری:

بی زر و زور کجا زاری ما را ثمرست در محیطی که ثمر بر اثر زور و زورست  
(ص ۱۰۱)



قارن - قارون:

سرو، خاک ره آن رند که با دست تهی سطوت قارنی و ثروت قارون دارد  
(ص ۱۳۷)

جناس ناقص: (اختلاف فقط از حیث اعراب است):

دم - دم:

بازیگران که با دم شیرند آشنا غافل که تکیه بر دم شمشیر می‌کند  
(ص ۱۳۴)

کند - کند:

به صد امید نشاندم نهال آزادی خداکند نکند باغبان نهال مرا  
(ص ۸۷)

فارس - فارس:

تازند و ببرند اهل جهان گوی تمدن ای فارس مگر فارس ما را فرسی نیست؟  
(ص ۹۸)

رُفتن - رفتن:

رفت از بر من گرچه رهش با مژه رُفتم ره رفتن او بنگر و ره رُفتن ما را  
(ص ۹۱)

دم موجّه (استبّاع) (دو دم در آن واحد و یا در یکجا بیاید):

چون وثوق الدّولة خائن، قوام السلطنة بهر محو مرز ایران استقامت می‌کند  
(ص ۱۳۴)

ردّ العجز الی الصّدر (کلمه‌ای که در اوایل بیت آمده در اواخر همان بیت بیاید):

دوش زیر بار آزادی چه سنگین گشت دوش

تا قیامت زیر بار منت دوشیم ما

(ص ۸۶)

طرد و عکس (آن است که در تکرار کلمات عبارتی، تقدیم و تأخیر روی دهد):

بشکست مرا پشت اگر بار، درستی میزان درستی شده بشکستگی ما

(ص ۹۱)



نیست حقّ زندگی آن قوم را کز بی حسی

مردگان زنده، بلکه زندگان مرده اند

(ص ۱۳۷)

نور یزدان هر مکان، سر تا به پا، هستیم چشم

حرف ایمان هر کجا، پا تا به سر، گوشیم ما

(ص ۸۶)

کنایه فعل (عبارت کنایی که با فعل همراه باشد) همراه با ایهام:

دکان پسته بی مغز بسته شد آن روز که با دهان تو لبخند خودنمایی زد

(ص ۱۳۲)

دکان بسته شدن کنایه است از بی روتق شدن همراه با ایهام بی مغزی پسته.

عمری است کز جگر، مژه خوناب می خورد

این ریشه را بین ز کجا آب می خورد

(ص ۱۳۸)

از جایی آب خوردن، کنایه است از نشأت گرفتن امری از جایی و یا امری دیگر).

مراعات نظیر (آوردن کلماتی متناسب با هم)

دست - سر - پا:

گر رهد دستم ز دست این گروه خودپرست

با فداکاری گذارم سر، به پای انقلاب

(ص ۹۲)

دیوانه - سلسله - عاقل:

دیوانه‌ای که مژه دیوانگی چشید با صد هزار سلسله، عاقل نمی شود

(ص ۱۲۶)

دست - سر:

دست زمانه کسی کندش پایمال جور هر سرکه پاس خدمت این آستانه داشت

(ص ۹۶)

خاک پای سرو آزادم که با دست تهی سر فرازی بر درختان توانگر می کند

(ص ۱۲۶)



داد از دست جفای تو، که با خیره سری

کرد پامال ستم مدفن اجدادی ما

(ص ۸۱)

آب خضر - اسکندر - چشمه - سراب:

چشم من در پی دارایی اسکندر نیست

چشمه آب خضر همچو سرابست مرا

(ص ۸۹)

کشت - حاصل:

از عشق مرا چه حاصلی بود

جز آنکه به کشت جان زد آتش

(ص ۱۲۷)

طریق - مراحل:

از این طریق، طیّ مراحل نمی شود

تکفیر و ارتجاع و خرافات و های و هوی

(ص ۱۲۶)

سحر - شب - روز:

شب هجر تو مگر روز حساب است مرا

بی مه روی تو اختر شمرم تا به سحر

(ص ۸۹)

اسب - پیل - پیاده:

تفقدی به گدای پیاده باید کرد

بر اسب پیلتن ای شه اگر سوار شدی

(ص ۱۲۹)

مراعات نظیر همراه با تلمیح و ایهام:

گواه دامن پاک سیاوش کشت چون آتش

فلک خاکستر غم بر سر سودابه می ریزد

(ص ۱۳۶)

مراعات نظیر همراه با جناس مصوّتها و زاید:



پارسی - پارسا - پارسایی:

ز شوخ پارسی آن شیخ پارسا چه شنید

که پشت پا به مقامات پارسایی زد؟

(ص ۱۳۲)

لَف و نشر (اموری چند را کنار هم آورده، سپس برای هریک صفتی یا کاری جدا جدا

و به ترتیب در نظر می گیرند):

با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است

ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت

(ص ۹۶)

مسجّع (تسمیط) (مصراعهای ابیات را به دو قرینه متساوی تقسیم کرده، آخر آنها را

قافیه می دهند):

رفیقی بایدم همدم، به شادی یار و در غم هم

وزین خویشان نامحرم مرا بیگانگی باید

من و گنج سخن سنجی، که گنجی خواهد و رنجی

چو من گر اهل این گنجی، تو را ویرانگی باید

چو زد دهقان زحمتکش، به کشت عمر خود آتش

تو را ای مالک سرکش، جوی مردانگی باید

قناعت داده دنیا را، گروه بی سر و پا را

چرا با این غنا ما را، غم بی خانگی باید؟

در این بی انتها وادی، چو پا از عشق بنهادی

به گرد شمع آزادی، تو را پروانگی باید



## Eloquence in Farrokhi Yazdi's Poems

Mohammad Fesharaki, Ph.D.

### Abstract

*There are but very few Persian poets who have served to sonnetize political and social problems of their day and age and at the same time managed to maintain the genuine nature of poetry. This is because those problems are unstable and rather impossible to be politically mentioned ever in the same way.*

*Farrokhi Yazdi is a popular poet with occasional political poems in journals, the one who is completely distinct from professional political poets of the time. Well educated in true poetry, he never degrades the subject matter of his art down to trite trivial political issues. The present article takes the advantage of this merit and aims at his onthology from the viewpoint of poetic eloquence. Rhetorical features supported by examples are also partly dealt with hereby.*

